



گفت و گوی و **وطن امروز** با اطیاف کامل صبری زبیدی، همسر شهید «محمد الشیبانی» از همراهان شهید ابومهدی المهندس

## یاران عراقی سردار

آرزو دارم امام خامنه‌ای را ببینم و خاک عباي حضرت آقا را به صورت بکشم و قسم شان دهم برای شهادت‌تم دعا کنند

عروج سردار سلیمانی، عروج کاروانی از ارواح شهدا و سعدا بود؛ یکی از همراهان آسمانی شهید سلیمانی و شهید ابومهدی، شهید محمد الشیبانی بود. محمد الشیبانی، جهاد را از پدر خود به ارث برده بود؛ پدری که علیه بعضی‌ها شورید و حاضر نشد رو در روی برادران ایرانی خود بجنگد؛ به سپاه بدر پیوست و دوشادوش ایرانی‌ها علیه رژیم بعث عراق جنگید. محمد خلف صالح پدر خود بود که با عشقی که به جهاد داشت

و آرزوی شهادتی که در دل می‌پروراند، در کنار ابومهدی المهندس و سردار حاج قاسم سلیمانی، در بامداد روز ۱۳ دی ماه ۹۸ به آسمان پر کشید. تلاش کردیم در گفت‌وگو با همسر شهید الشیبانی که خود نیز سهم وافری از جهاد فی سبیل الله داشته و مدال پرافتخار فرزند شهید، خواهر شهید و همسر شهید را با خود حمل می‌کند، با گوشه‌هایی از زندگی این شهید بزرگوار بیشتر آشنا شویم.

■ **لطفاً خودتان را معرفی کنید.**

اطیاف کامل صبری زبیدی، فرزند شهید کامل صبری زبیدی و خواهر شهید منتظر کامل صبری زبیدی و همسر شهید محمد شیبانی از همراهان ابومهدی و حاج قاسم سلیمانی.

■ **اهل عراق هستید؟**

بله، ساکن جنوب عراقم و در بصره زندگی می‌کنم.

■ **چطور با همسر تان آشنا شدید؟**

۳ برادر من در جنگ سوریه - که دفاع از حرم حضرت زینب بود - حضور داشتند. آنها ابتدا آنجا با محمد آشنا شدند. وقتی جنگ سوریه آغاز شد، بسیاری از جوانان عراقی برای دفاع از حرم اهل بیت علیه‌السلام راهی آن کشور شدند. حتی قبل از اینکه آیت‌الله سیدعلی سیستانی در این رابطه صحبتی کنند آنها به صورت مخفیانه خود را به نیروهای مبارز در سوریه می‌رساندند. محمد که از زمان حضور در ایران آموزش نظامی و کار با اسلحه را فرا گرفته بود به همراه همسر خواهرش سجاد به جمع مجاهدان عراقی پیوستند.

از طرفی برادران من هم با نام‌های علی (با اسم جهادی ابو حوراء زبیدی)، منتظر (با اسم جهادی ابویقین زبیدی) و مصطفی (با اسم جهادی ابوفدک زبیدی) همراه با پسرعمویم ابومجاهد زبیدی به عنوان مدافع حرم راهی سوریه شدند. در آنجا سجاد الشیبانی از برادر کوچک من ابوفدک پرسیده بود شما ازدواج کردی؟ و وقتی او جواب منفی داده بود آقا سجاد گفته بود عروس شما پیش من است.

یعنی می‌خواستند زمینه ازدواج برادرم با خواهر همسرشان را فراهم کنند اما چون آقاسجاد و پسرعموی من ابومجاهد در سوریه به شهادت رسیدند این اتفاق به تأخیر افتاد. البته محمد

گفته بود حرف سجاد پابرجاست و قرار گذاشته بودیم بعد از اربعین شهیدان مان این اتفاق صورت گیرد. در همان زمان فعالیت داعش در عراق هم شدت گرفت و آیت‌الله سیستانی از جوانان عراقی خواستند برای دفاع از حرم و مقدسات عراق دست به کار شوند. در پی این فرمان محمد و برادرانم بار دیگر عازم میدان جهاد شدند، البته این بار در خاک عراق. این بار با شهادت برادرم ابویقین در یکی از درگیری‌ها با داعش در شهر سامرا باز در ماجرای خواستگاری وقفه‌ای رخ داد. می‌خواستیم تا سالگرد صبر کنیم اما محمد به برادرم ابوفدک گفته بود ما در جهاد هستیم و احتمال دارد من هم به شهادت برسیم و از آنجا که پدرم به شهادت رسیده و مادرم هم در کنار خواهرانم نیست نگران آنها هستیم و دلم می‌خواهد زندگی‌شان را سر و سامان دهم و خیالم راحت باشد. خلاصه خواستگاری انجام شد. از آنجا که هنوز سالگرد برادرم و پسرعمویم نرسیده بود ما در مراسم خواستگاری ابتدایی حضور نداشتیم اما بعد از مدتی من و مادرم راهی نجف شدیم تا همسر برادرم و خانواده او را ملاقات کنیم. آنجا بود که من برای نخستین بار محمد را دیدم و با او آشنا شدم. بعد از رفت و آمدها محمد مرا از برادرم خواستگاری کرد. بعد از چند ماه هم در حرم حضرت علی علیه‌السلام عقد کردیم.

■ **آیا از شغل همسر تان اطلاع داشتید؟**

بله! ایشان از همان ابتدا مرد رزم و هم‌رزم برادرانم بودند و می‌دانستم که مجاهد هستند. مثل پدرش که او هم دوست و هم‌رزم حاج ابومهدی و سردار سلیمانی بود. جهاد را از پدرش ابوجعفر الشیبانی آموخته بودم.

■ **با توجه به شغل حساسی که داشتند، در خواستی هم مطرح کردند؟**

صحبت‌های ما در جلسه خواستگاری بیشتر حول محور راه حق و جهاد و شهادت می‌چرخید. محمد گفت: من فقط یک خواهش از شما دارم، اینکه هیچ‌وقت به من نگویید کار و راه انتخاب مرا دوست ندارید و باید آن را کنار بگذارم. گفتم این حرف‌ها را نمی‌زنم فقط یک سؤال دارم و آن اینکه وقتی ازدواج کردید باز هم برای جهاد می‌روید و به داعشی‌ها نزدیک می‌شوید؟ گفت: بله، البته که می‌روم چون این راهی است که انتخاب کرده‌ام. از شما هم می‌خواهم هر زمان خواستم از این راه بیرون نبایم به من بگویید راحت را رها نکن، این همان راه درست و راه امام حسین علیه‌السلام است. اگر یک روز آمد و من خواستم از این راه جدا شوم از شما می‌خواهم به من کمک کرده و مراقبی کنید تا در همین راه بمانم.

■ **از پدر شهید هم برای مان بگوئید، ایشان چطور با حاج قاسم و حاج ابومهدی آشنا شدند؟**

ابوجعفر در زمان جنگ ایران و عراق کنار رزمندگان ایرانی علیه رژیم بعث عراق مبارزه می‌کرد و از همان موقع با ابومهدی المهندس رفاقت داشت که این رفاقت منجر به دوستی و ارتباط با حاج قاسم هم شد تا جایی که ابوجعفر به این دو عزیز وصیت کرد مراقب محمد باشند و از او جدا نشوند.

■ **چطور شد که ایشان وارد فرودگاه شده و آنجا مشغول به کار شدند؟**

ابوجعفر قبل از شهادت از سردار قاسم سلیمانی و ابومهدی می‌خواستند مواظب خانواده‌اش و محمد باشند. آنها هم بر عهدشان ماندند و خیلی حواس‌شان به محمد و خانواده‌اش بود. بعد از ازدواج ما وقتی ابومهدی المهندس شنید محمد به سوریه رفته و بعد هم در مناطق عملیاتی موصل و سامرا



- ابوجعفر، پدر شهید محمد الشیبانی در زمان جنگ ایران و عراق کنار رزمندگان ایرانی علیه رژیم بعث عراق مبارزه می‌کرد و از همان موقع با ابومهدی المهندس رفاقت داشت که این رفاقت منجر به دوستی و ارتباط با حاج قاسم هم شد تا جایی که ابوجعفر به این دو عزیز وصیت کرد مراقب محمد باشند و از او جدا نشوند